

خدا جون سلام به روی ماهت...

# در سرزمین پری‌ها ۲:

## راه مخفی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

۱۵  
سرزمین  
پری‌ها ۲  
راہ  
مخفی

کیکی تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

سرشناسه: تورپ، کیکی

Thorpe, Kiki

عنوان و نام پدیدآور: راه مخفی / کیکی تورپ: تصویرگر: جانا کریستی؛ مترجم: نیلوفر عزیزپور.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۰۲ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: در سرزمین پری‌ها؛ ۲.

شابک: ۲-۸۵۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: c2013 The space between

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: پریان -- داستان

Fairies -- Fiction

موضوع: جادوگری -- داستان

Magic -- Fiction

شناسه‌ی افزوده: کریستی، جانا، تصویرگر

Christy, Jana

شناسه‌ی افزوده: عزیزپور، نیلوفر، ۱۳۶۶، مترجم

رده‌بندی دیوینی: ۱۱/۳۹۸د

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۶۸۲۰۳

۷۱۳۹۹۱



انتشارات پرتقال

در سرزمین پری‌ها ۲: راه مخفی

نویسنده: کیکی تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

ناظر محتوایی: شروین جوانبخت

ویراستار ادبی: مانا عسگری

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - آزاده دهقانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / آزاده توماج‌نیا - مینا رضایی - سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۲-۸۵۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای آیدا  
ک.ت

برای چینی  
ج.ک

برای دوست کودکی ام، روشنگ  
ن.ع

# ناکجاآباد

آن طرفِ دنیایی که می‌شناسیم، میان دریا‌های رؤیا در آن دوردورها، جزیره‌ای هست به نام ناکجاآباد. سرزمینی پُر از جادو؛ در آنجا پری دریایی‌ها آواز می‌خوانند، پری‌ها بازی می‌کنند و بچه‌ها هیچ‌وقت بزرگ نمی‌شوند. در آن سرزمین هر روز ماجرای اتفاق می‌افتد و چیزی غیرممکن نیست.

شما برای رسیدن به ناکجاآباد دو راه دارید. یکی اینکه خودتان جزیره را پیدا کنید و دیگری اینکه جزیره شما را پیدا کند. برای پیدا کردن ناکجاآباد به کُلّی شانس و یک بند انگشت گرد جادویی نیاز دارید. تازه با وجود این‌ها، جزیره را فقط وقتی پیدا می‌کنید که خودش دلش بخواهد پیدا شود.

گاهی، ناکجاآباد به دنیای ما نزدیک می‌شود... آن قدر نزدیک که صدای خنده‌ی یک پری به گوش می‌رسد. هرازگاهی هم ناکجاآباد دره‌ایش را به روی چند آدم ماجراجو باز می‌کند. اگر از ته دل به جادو و پری‌ها باور داشته باشید، شاید برایتان اتفاق شگفت‌انگیزی بیفتد. اگر یک دفعه صدای زنگوله‌هایی را شنیدید یا جایی که اصلاً هیچ دریایی نیست، نسیمی از دریا احساس کردید، خوب دقت کنید. ممکن است ناکجاآباد حسابی نزدیکتان شده باشد. شاید هم اگر چشم‌هایتان را ببندید و باز کنید، ببینید در ناکجاآباد هستید.

**روزی، چهار دختر ماجراجو دقیقاً از همین راه به ناکجاآباد رفتند.  
این داستان آن‌هاست.**

کوه کلاه قندی

دره‌ی وروجک

صخره‌ی جمجمه

تالاب پری دریایی



# ناکجا آباد

بناهنده  
دزد دریایی





## فصل ۱

لینی وینترز<sup>۱</sup> همین‌طور اوج می‌گرفت. یک لحظه، انگار قلبش ایستاد. از زمین جدا شد و رفت بالا و بالا و بالاتر... و از روی تنه‌ی درختی که افتاده بود رد شد. یک ثانیه بعد، دوباره روی زمین فرود آمد. در جنگل، سوار بر گوزنی ماده، جست‌وخیز می‌کرد. درخت‌ها به‌شکل هاله‌ای سبزرنگ با سرعت از کنارش می‌گذشتند. لینی دستانش را بیشتر لای موهای گوزن فرو برد. وقتی سریع بین بوته‌ها می‌دویدند و از روی سنگ‌ها می‌پریدند، خودش را سفت نگه داشته بود.

---

1. Lainey Winters





برگ‌ها بالای سرش به هم می‌خوردند. سرش را بلند کرد و دید سنجابی از میان درخت‌ها با سرعت رد می‌شود. پری کوچکی هم پشتش نشسته بود که گیس قهوه‌ای بلندش در هوا تاب می‌خورد. سنجاب، پایه‌پای گوزن، از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر می‌پرید.

لینی به جلو خم شد و گوزنش را هی کرد تا تندتر برود. پری هم همین کار را با سنجابش کرد.

جلوتر، محوطه‌ی خالی کوچکی بود. وسطش درخت آفرای بلندی قرار داشت که از همه‌ی درخت‌های جنگل بزرگ‌تر بود. از دور انگار شاخه‌هایش برق می‌زدند و حرکت می‌کردند. البته این به خاطر پری‌های زیادی بود که دور درخت ووزکنان پرواز می‌کردند، مثل زنبورها دور کندوی عسل. درخت افرا، که به آن خانه‌درختی می‌گفتند، قلبِ دره‌ی وروجک، یعنی سرزمین پری‌های ناکجا، بود.

لینی گوزن را به سمت خانه‌درختی برد. بدون اینکه به بالا نگاه کند هم حس می‌کرد پری سوار بر سنجاب بالای سرش است.

چند قدم مانده به درخت، سنجاب سریع از لینی جلو زد. همین که لینی و گوزن پایین درخت ایستادند، سنجاب روی

شاخه‌ای نشست و تکان نخورد.

لینی خندید و رو به پری سوار بر سنجاب گفت: «باز هم من رو شکست دادی، فُن!»

پری جواب داد: «اگه نتونم مسابقه رو از یه ناپری<sup>۲</sup> ببرم که دیگه پری حیوون‌ها نیستم.» بعد هم خندید.

لینی از پشت گوزن پایین آمد و عینک بزرگش را، که از روی بینی‌اش لیز خورده بود، به بالا هُل داد. اهمیتی به بردوباخت نمی‌داد. فقط برایش سواری با گوزن لذت‌بخش بود و از این لذت می‌برد که هر وقت گوزن می‌خواست بچرخد، حس کند و بداند چه زمانی قرار است بپزد. در زندگی واقعی‌اش، جایی که به مدرسه می‌رفت و با پدر و مادرش زندگی می‌کرد، اصلاً حیوان خانگی نداشت، حتی یک ماهی‌قرمز. اما در ناکجاآباد، با خرگوش‌های وحشی قایم‌باشک بازی می‌کرد. به آواز لون<sup>۳</sup>ها گوش می‌داد و بچه‌جوجه‌تیغی‌ها را در آغوش می‌گرفت. چیزهایی که حتی خوابشان را هم نمی‌دید هر روز اتفاق می‌افتادند.

وقتی لینی پشت گوزن را نوازش می‌کرد، فُن پرواز کرد و روی سر گوزن نشست. چیزی در گوش گوزن گفت. گوزن

1. Fawn

۲. Clumsy: پری‌ها انسان‌ها را کلامزی، یا ناپری، صدا می‌کنند.

۳. loon: نوعی پرندۀ ماهی‌خوار و نوکتیز است.

سرش را پایین آورد، انگار که چیزی را قبول کرده باشد. بعد برگشت و جست‌وخیزکنان به طرف جنگل رفت.

لینی پرسید: «چی بهش گفتی؟»

فُن به شوخی گفت: «بهش گفتم دفعه‌ی بعد من سوار

اون می‌شم و تو سوار سنجاب می‌شی.»

لینی گفت: «من هم می‌خوام یاد بگیرم.»

فُن ابروهایش را بالا برد و گفت: «که سوار سنجاب بشی؟

به نظرت برای این کار زیادی بزرگ نیستی؟»

لینی با خنده گفت: «نه، می‌خوام یاد بگیرم به زبون گوزنی

حرف بزنم.»

فُن گفت: «قبل از اینکه بتونی بدوی، باید یاد بگیری راه

بری.»

لینی که گیج شده بود پرسید: «یعنی چی؟»

فُن توضیح داد: «این اصطلاح پری‌های حیوون‌هاست، یعنی

توی هر کاری باید آهسته آهسته پیش بری. حرف زدن با

گوزن‌ها خیلی سخته. روی صدای حرف‌هاشون خیلی حساس

هستن. بذار ببینیم چطوری به زبون موشی حرف می‌زنی.»

لینی اخمی کرد و با صدای جیغ‌مانندی گفت: «ای‌ای‌ای...

ای‌ای‌ای!»

فُن به لینی یاد داده بود تا به زبان موشی حرف بزند.

تا آن موقع لینی فقط یک جمله‌ی موشی یاد گرفته بود. تقریباً معنی‌اش این بود: «حال سبیل‌هاتون خوبه؟»  
 دونا موش شیردهی که آن اطراف می‌گشتند و بومی کشیدند سرهایشان را بلند کردند تا به لینی نگاه کنند.  
 فُن سرش را تکان داد و گفت: «بد نبود.» بعد هم به پرنده‌ی کوچک و تپلی که روی شاخه‌ای نشستہ بود اشاره کرد و گفت:  
 «بذار ببینیم چطوری اون چرخ‌ریسک<sup>۱</sup> رو



صدا می‌زنی!»

لینی اعتراض کرد

و گفت: «آخه من زبون

چرخ‌ریسکی بلد نیستم.»

فُن گفت: «آسونه، فقط

این کار رو بکن.» لب‌هایش

را جمع کرد و این‌جوری

سوت زد، جووووو جو، جووووو جو. بعد هم گفت: «حالا تو

امتحان کن.»

لینی تمام تلاشش را کرد تا آدای فُن را در بیاورد. لب‌هایش

را به هم فشرد و سوت زد. اما فقط این صدای مسخره را

درآورد، فییییوووو!

۱. chickadee: نوعی پرنده‌ی ریزجته و ظریف است.

تعجب کرد وقتی که دید پرنده پرواز کرد و روی انگشتش نشست.

لینی پرسید: «چطوری این کار رو کردم؟» بعد دید که فُن می‌خندد. گفت: «یه لحظه صبر کن. تو صداش کردی بیاد، مگه نه؟»

فُن با لبخند شیطنت‌آمیزی گفت: «خب که چی؟ اگه نمی‌خواست، نمی‌اومد. حیوون‌ها دوستت دارن، لینی. تو استعدادش رو داری که یه ناپری واقعی حیوون‌ها بشی.» لینی سرخ شد.

فُن تخمه‌ی آفتاب‌گردانی از جیبش درآورد و به سمت چرخ‌ریسک گرفت. پرنده هم تخمه را با نوکش گرفت و پرواز کرد.

فُن گفت: «خب، من گرسنه‌مه، می‌خواهی ببینی پری‌های آشپز امروز چی آماده کردن؟»

لینی سرش را تکان داد و گفت: «می‌رم بقیه‌ی دخترها رو پیدا کنم. بعداً می‌بینمت!»

فُن گفت: «باشه، فکر کنم توی یه لونه‌ی سینه‌سرخ چندتا تخم هست که برای بیرون اومدن جوجه‌ها کمک می‌خوان، شاید بتونی کمک کنی.» دستی تکان داد و پرواز کرد و رفت. لینی، با روحیه‌ای شاد، شروع کرد به راه رفتن توی

چمنزار. هنوز هم تعریف فُن توی گوشش بود. ناپری واقعی حیوون‌ها. هر وقت یادش می‌افتاد، نمی‌توانست جلوی لبخندش را بگیرد.

لینی با خودش فکر کرد، شاید هم راست می‌گه. شاید واقعاً استعداد حیوونی دارم.

قبل از اینکه به دره‌ی وروجک بیاید، فکر نمی‌کرد در وجودش چیزی باشد که بتواند به آن افتخار کند. مثل دوستش، میا<sup>۱</sup>، زیبا نبود، یا مثل دوستش، کیت<sup>۲</sup>، شجاع به حساب نمی‌آمد. ورزشکار خوبی نبود و نمره‌های خیلی خوبی توی مدرسه نمی‌گرفت. در واقع، لینی اصلاً مطمئن نبود که کاری را درست و حسابی بلد باشد.

اما از وقتی با پری حیوان‌ها وقت می‌گذراند، همه‌چیز فرق کرده بود. لینی یاد گرفته بود چطور به حیوان‌ها گوش بدهد و مراقبشان باشد. و تازه، استعدادش را هم داشت!

یه ناپری واقعی حیوون‌ها.

صدای خش‌خشی از بالای سرش آمد و لینی به بالا نگاه کرد. ایستاد و دید که یک دسته فلامینگو رد شدند. عاشق تماشای پرنده‌های صورتی‌کمرنگ در آسمان آبی درخشان بود. فلامینگوها اولین موجوداتی بودند که در ناکجاآباد دیده

---

1. Mia

2. Kate

بود و هیچ وقت از تماشایشان سیر نمی شد.  
به راهش در چمنزار ادامه داد و به سمت رودخانه‌ی  
آسایش رفت. آنجا، کیت، میا و گبی را دید، دوستانی که با  
او به ناکجاآباد آمده بودند. به کمک پری‌های آب، قایق‌ها را  
روی آب به حرکت درمی آوردند. پری‌های کوچک در قایق‌های  
برگی، به رنگ‌های قرمز، طلایی و سبز، روی آب شناور بودند  
و دخترها در بادبان‌هایشان فوت می کردند.





پیریلای پری هم، که صورتی گگ مکی و موهای فروری داشت، آنجا بود. به خاطر پیریلای بود که دخترها به ناکجاآباد آمده بودند. پیریلای، در دره‌ی وروجک، استعدادی داشت که هیچ کس دیگری نداشت. او می‌توانست با یک پلک زدن به دنیای انسان‌ها سفر کند و برگردد. روزی، به حیاطپشتی خانه‌ی میا و گبی رفته بود و خیلی اتفاقی، هر چهار دختر را با خودش به دره‌ی وروجک آورده بود.

وقتی پیریلای فهمید که با پلک زدن نمی‌تواند دخترها را به خانه‌هایشان برگرداند، پری‌های دره‌ی وروجک آن‌ها را پیش خودشان نگه داشتند. این ماجرا مال چند روز پیش بود... شاید هم چند هفته پیش! لینی مطمئن نبود. در ناکجاآباد زمان به طرز عجیبی می‌گذشت، آنجا هر روز هوا آفتابی بود و هیچ کس بزرگ یا پیر نمی‌شد.

میا گفت: «سلام لینی، کجا بودی؟»

لینی گفت: «با فُن توی جنگل سواری می‌کردیم.»

کیت ایستاد، سر زانوهای شلوار جینش را پاک کرد و به لینی گفت: «فکر کردیم بریم صخره‌ی جمجمه<sup>۲</sup>، فقط برای اینکه ببینیم چه شکلیه.» کیت برنامه چیده بود تا تمام

---

1. Prilla

2. Skull Rock

گوشه و کنار ناکجا آباد را کشف کند.

گبی با هیجان به لینی گفت: «پیرِیلا می‌گه ممکنه اونجا پری دریایی هم ببینیم.» گبی فقط پنج سالش بود، اما دقیقاً به اندازه‌ی بقیه‌ی دخترها اهل ماجراجویی بود.

میا گفت: «خیلی کِشش نمی‌دیم. امشب جشن پری‌هاست، و می‌خوام حتماً سر وقت برسیم. پری‌های بافتِ مو قراره گل یاس لای موهام بیافن!»

کیت از لینی پرسید: «تو هم می‌خوای بیای؟»

لینی دودل بود. هم دلش می‌خواست با دوستانش برود، هم می‌خواست لحظه‌ی از تخم درآمدن جوجه‌ها را با فن تماشا کند. در ناکجاآباد کلی چیزهای سرگرم‌کننده اتفاق می‌افتاد. بعضی وقت‌ها نمی‌شد تصمیم گرفت که کدام کار را باید اول انجام داد.

همان موقع، دیدند که پری‌ای به سمتشان پرواز می‌کند. وقتی نزدیک‌تر آمد، دخترها فهمیدند که اسکای<sup>۱</sup> است. کلاهدش، که از گلبرگ‌های گل رز درست شده بود، روی سرش کج شده بود و خودش انگار از نفس افتاده بود.

نفس‌زنان گفت: «همه‌جا رو دنبالتون گشتم! وقتشه!»

کیت گفت: «وقت چی؟»

---

1. Skye

اسکای گفت: «ناکجاآباد داره دوباره حرکت می‌کنه.»  
دخترها با نگرانی به هم نگاه کردند. می‌دانستند این یعنی  
چه. وقت رفتن به خانه بود.



## فصل ۲

اسکای، پری همه چیزبین، فهمیده بود که دخترها چطور به ناکجاآباد آمده‌اند. تازه این را هم فهمیده بود که چرا نتوانسته‌اند دوباره به خانه برگردند.

همان‌طور که اسکای برایشان توضیح داده بود، ناکجاآباد با جزیره‌های دیگر فرق داشت. این جزیره روی دریای رؤیاهای بچه‌ها شناور می‌شد و هر جا دلش می‌خواست می‌رفت. روزی آن‌قدر به دنیای ناپری‌ها نزدیک شده بود که، با کمی جادو، چهار دختر از همه‌جا بی‌خبر را به سمت ساحل خودش کشانده بود. کیت، میا، لینی و گبی همیشه باور داشتند که پری‌ها واقعی‌اند، اما بزرگ‌ترین رؤیایشان وقتی به واقعیت